

البته با گذشت زمان زن وشوهرها بهم عادت میکنند  
و عشق آتشین آنها کم کم سرد میشود ما هم کمتر بیاد هم  
می افتادیم . . یواش یواش نامه نوشتن ما هم قطع شد .

اما جوراب های شسته وزیر پیراهنی هایم که هر هفته  
روی میز کنار تخت حاضر بود نشان میداد که زنم هر روز  
بخانه می آید و کارهایش را انجام میدهد .

با این ترتیب سالهای زیادی از زندگی سعادت آمیز  
خانواده ما گذشت بدون اینکه ما فرصت پیدا کرده باشیم  
دعوا و مرافعه کنیم و برای یکدیگر بهانه بتراشیم .

یکروز که خیلی خسته بودم بسینما رفتم در سالن  
سینما پیش آمد عجیبی رخ داد یکزن خوشگل که لباس  
شیک و گران قیمتی پوشیده بود در حالی که ۳ تا بچه کوچولو  
دنبالش بودند بطرف من آمد و با ذوق زدگی سلام داد .

من یکباره یکدای خوردم . قیافه اش خیلی بنظرم  
آشنا آمد ولی او را نشناختم . از قیافه ام و از خیردگی  
چشمهایم موضوع را فهمید و گفت :

— منم . زنت هستم اینها هم بچه هایت هستند .

من از خجالت سرخ شدم .. گرچه حق هم داشتم آخر  
من زن و بچه‌هایم را هیچوقت اینجوری ثروتمیز و لباس  
پوشیده ندیده بودم .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

حالا چند سال از آن روز میگذرد و ما چند تا بچه  
دیگر پیدا کرده‌ایم و بحمدالله تاکنون کوچکترین اختلافی  
بین ما پیدا نشده و زندگی ما تیره نگردیده چون اصلاً وقت  
پیدا نکرده‌ایم که روی موضوعی بحث کنیم . در حالی که  
اگر من با زنی ازدواج میکردم که بیکار بود مسلماً در همان  
ماه‌های اول سرو صدا و دعوا و مرافعه راه می‌انداختیم و  
زندگی زناشوئی ما زیاد طول نمی‌کشید .

این آزمایش بهترین دلیلی است که شرکت زن در  
کلرهای اجتماعی هیچوقت مانع خوشبختی خانواده‌ها نیست  
بلکه تنها عامل مؤثر دوام و بقا خانواده‌هاست و من امروز  
یکی از طرفداران جدی شرکت زن‌ها در امور اجتماعی هستم!

پایان



# الحمد لله

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

من باز هزار زحمت موفق شدم سوار تراموایی که از  
(کادیکو) به (بستانچی) میرفت بشوم .

در قسمت عقب تراموا که محوطه کوچکی برای ایستادن  
مسافرین درست کرده اند چهارده پانزده نفر مثل ساندویچ هائی  
که اغذیه فروش ها تنگ هم می چینند شانه بشانه هم ایستاده  
بودند و مرتب وول میخوردند که جایشان راحت تر بشود .  
پیر مردی که کلاه پوستی سرش بود و يك بقچه زیر  
بغلش گرفته بود به پنجره عقب تراموا تکیه داده دائم بیخ  
گوش پهلو دستی هایش می گفت :

— برادر مواظب باش پاهامو له نکنی .

همدپاهای او خیره شدند پیر مرد بجای کفش یکجفت  
دمپائی پوشیده بود مسافر دیگری که کلاه کپی داشت دولا  
شد زنبیل بزرگی را که رویش پوشیده بود از زمین برداشت

و روی ترمز تراموا گذاشت و بعد آهسته بمسافر لاغری که

پهلویش ایستاده بود گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– داداش رو این زنبیل نیفتی توش تخم مرغه .

نگاه همه مسافرین به زنبیل حصیری دوخته شد و مثل

اینکه همه منتظر موضوعی بودند تا راجع به آن صحبت

کنند و بالاخره هم سر صحبت آنها راجع به تخم مرغ باز شد.

شخصی که صاحب تخم مرغ از او خواهش کرده بود

روی زنبیل نیفتد پرسید :

– یکی چند خریدی ؟ !

صاحب زنبیل چروک‌های صورتش را بطرف پائین کشید

و میخواست جواب بدهد که یکی دیگر از مسافرها دخالت

کرد و گفت :

– پرسیدن نداره معلومه دیگه قیمت خون با باش .

پیر مرد کلاه پوستی گفت :

– قیمت همه چیز این روزها بالا رفته .

خلاصه هر کدام از مسافرین چیزی میگفتند فقط من و

يك آقای سبیلو که کت چرمی پوشیده بود حرفی نمیزدیم ،



بقیه مثل پامنبری ها هرچی که هر کس میگفت تأیید میکردند:

- صحیح است . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- دیگه چیز ارزون پیدا نمیشه .

- جنس ارزون را فقط تو خواب میشه دید .

- معلوم نیست این وضع تا کی ادامه داره .

- خدا آخر و عاقبت مارو بخیر کنه .

- چشم من آب نمیخوره وضع بهتر بشه .

- قیمتها مثل فرفره شب و روز میره بالا .

- با این گرانی مگه میشه زندگی کرد .

هر کس هر جمله ای میگفت دیگران گفته های او را

با بدبه و صحیح است تأیید میکردند .

- بله .

- درسته .

- عین حقیقه .

تراموا به ایستگاه ( آل نیول ) رسید هیچکس پیاده

نشد يك مسافر دیگر هم سوار شد .

صاحب زنبیل دوباره شروع کرد :

– زندگی خیلی مشکل شده .

مسافر جدید هم که گوئی آماده بود داخل صحبت

شد و گفت : [www.KitabFarsi.com](http://www.KitabFarsi.com)

– اجاره خونه که دیگه بعرض رسیده .

کم کم صحبت ها باهم مخلوط شد و همه توی حرف هم

دویدند .

چند نفر از گرانی کرایه خانه گله میکردند ؛ چند

نفر از گرانی و خواربار حرف میزدند .

بعضی ها چنان با حرارت صحبت میکردند که انگار

متینک بزرگی برای جلوگیری از بالا رفتن قیمت ها تشکیل

دادند .

تنها من و آن مرد سیلو ساکت بودیم . او خیلی

خونسرد بود و تماشا میکرد اما من ناراحت بودم و میخواستم

یکجوری سرو صدای این موضوع را بخوابانم اما مگه

میشد آدم هائی را که اینقدر تحریک شده اند نصیحت کرد .

ممکن بود آدم کتک بخورد و یا لااقل چند تا فحش

نوش جان کند ، بهمین جهت یک گوشه ای ایستاده بودم و



ساکت و آرام آنها را تماشا میکردم موقعیکه تراموای از ایستگاه (یوقورچر) حرکت کرد مرد سیلو که تا کنون مثل من ساکت بود یکهو داد زد .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- کی میگه هیچی پیدا نمیشه ؟ کی میگه گرونیه الحمدالله ما همه چیز داریم ارزون و فراوون .

سروصداها یکباره خاموش شد و چشم‌ها همه بطرف ناطق برگشت من عوض او ترسیدم چون فکر کردم با آن حرارتی که مسافرها دارند همه دستجمعی باو حمله میکنند .

اما سکوت عجیبی همه را فترا گرفت مثل اینکه اینعه در دست نفهمیدند یارو چی گفت و اصلا نمیدانستند شوخی می کند یا جدی می گوید !!  
مرد سیلو ادامه داد :

- همش میگن هیچی نیست ... هیچی نیست . چی نیست ؟ .. اگه آدم عقبش بگرده الحمدالله همه چی پیدا میشه . تمام اون عده ای که او نجا بودن مثل آدمهای برق زده ما نشان مرد . اولین کسیکه بحرف آمد صاحبزنبیل تخم مرغ بود گفت :  
- بله ، درسته ، الحمدالله همه چی پیدا میشه .

بقیه هم مثل اینکه دعا‌های خیر و اغذارا آمین میگویند

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

يك صدا گفتند :

– الحمداله .. الحمداله .

مرد سبیلو سرش را حرکت داد و گفت :

– همچین گرونی هم نیست که نشد طاقت آورد .

شخصی که اون دفعه از گرانی صحبت کرده بود زیر

لب گفت :

– اصلا بعقیده من گرونی را ما خودمان بوجود

میآریم . آنوقت همش داد میزنیم : گرونیه ، گرونیه .

دیگری گفت :

– بله البته ما خودمان آنوقتها رو انبار می‌کنیم و

بعد داد می‌زنیم نیست ، نیست الحمداله که همه چیز زیاد

و فراوونه .

– الحمداله ..

– الحمداله ..

– مرد سبیلو که ولكن معامله نبود گفت :

– بیائید براتون حساب کنم تا خودتان تصدیق کنید ..



عن راننده‌ام شانزده ساله که رانندگی می‌کنم اول‌ها ماهی یکصد و بیست لیره می‌گرفتم . اون وقت‌ها قند کیلوئی سی فروش بود .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

درسته که حالا کیلوئی دو لیره شده در عوضش حقوق منم ششصد لیره شده .. پس فرقی نکرده بهمان نسبت که قیمت‌ها بالا رفته حقوق‌ها هم زیاد شده - بلکه هم حقوق‌ها بیشتر شده .

همه یکصدا گفتند :

- بله حقوق‌ها بیشتر شده ... الحمداله .. الحمداله .

و یکی از آنها بلندتر و محکمتر داد کشید :

- کاملاً درسته ، امروز پول به اندازه کافی هست .

همه چیز هم فراوونه .

- الحمداله .. الحمداله ..

- حتی هر حمالی اینروزها بیست سی لیره گیرش میاد .

پیر مرد کلاه پوستی هم برای اینکه از رفقاش عقب

نماند گفت .

- تمام تقصیرها با خود ماست یکنفر هو همیندازه که

مثلاً چائی نیست همه هجوم میارن پنج تا دد تا بسته چائی  
میخزن والا الحمداله همه چی هست .

– الحمداله . الحمداله ..

یکی از مسافرین که پشت سرهم می گفت الحمداله  
در ایستگاه (فرپل) پیاده شد .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مرد سبیلو گفت :

– در مملکت ما امروز محصولات داخلی ترقی کرده  
ما چیزی از خارج نمی خریم . بهمین جهت پیدا کردن  
اجناس خارجی کمی مشکله .

یکی از مسافرها گفته هایش را تصدیق کرد و گفت :  
– بله مشکله . . . الحمدالله .

ولی یکهو به اشتباهش پی برد و ادامه داد :

– البته نخریدن جنس خارجی خیلی خوبه .

مرد سبیلو که ساکت نمی شد گفت .

– از آنروز که شهر اسلامبول ، اسلامبول شده همچه

بیشرفتی بخودش ندیده .

– البته ندیده . الحمدالله . . . الان تمام کوچه ، پس



کوچه‌های ما هم اسفالت شده . . . الحمدلله .

بین این جمعیت تنها من بودم که تا حالا يك کلمه حرف نزده بودم فقط گوش میدادم اما یکهو مرد سبیلوروش را بطرف من کرد و پرسید : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— عقیده شما چیه ؟ . . چرا شما هیچ حرف نمی‌زنید؟!

من شانه‌هایم را تکان دادم و دستهایم را بالا پائین بردم  
نمیدانستم چی جواب بدهم چون من نه اینقدر جرأت داشتم  
که با مخالفین همصدا بشوم و نه آنقدر خوشبین بودم. که  
بگویم « الحمدلله » .

مرد سبیلو دوباره پرسید :

— بالاخره نظر شما چیه ؟

اگر تراموای تند نمی‌رفت من همانجا می‌پریدم پائین  
که از جواب دادن خلاص بشم .

اما مرد سبیلو با لحن مسخره‌ای گفت :

— چقدر آدم‌های پستی پیدا میشوند .

با نگرانی گفتم چطور ؟

— مگه ندیدین چطور مثل بوقلمون رنگ عوض

کردن ، اینا هیچ عقیده‌ای از خود شون ندازن هر کس هرچی  
بگه همونو تصدیق میکنن و برای همین هم هست که ترقی  
نمی‌کنیم .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

تراموا نزدیک (ارن کو) میشد .

من همینطور ساکت مرد سبیلو را تماشا می‌کردم واو

دوباره پرسید :

- خوب بالاخره در کشور ماگرانی هست یا نیست؟!

نمیدانستم دوست داره چه جوابی بهش بدم .

مرد سبیلو اصرار داشت نظر مرا بفهمد و باز پرسید:

- آیا اجناس ضروری تو بازار هست یا نه ؟ آیا

گرانیه یا نه ؟ ! آخر جواب بده - تراموا توی ایستگاه

توقف کرد و من در همان لحظهای که بیائین می‌پریدم گفتم :

- الحمدالله ... الحمدالله ...

والحمدالله از شر مرد سبیلوی کت چرمی راحت شدم.

پایان



# آئینه معجزه

www.KetabFarsi.com

« بطوریکه عزیز نسین در مقدمه این داستان نوحه سوژه آنرا از نویسنده معروف دانمارکی (اندرسن) گرفته بسبب خود از آن داستان جالبی ساخته است. »

(داود سیووار) که تا چند سال پیش يك مغازه كوچك فروش لوازم يدكي اتومبيل داشت. از صدقه سر میهمانیهای مجللی که دوسه هفته یکبار توی خانه اش راه می انداخت کار و بارش بقدری خوب شده که این روزها پولش با پارو یا لا میرود .  
( داود بيك ) با اینکه ديگر احتیاجی به پارتی های قدیمی ندارد با اینحال هنوز روش سابقش را ترك نکرده گاهگاه سوری بدوستان و رفقا میدهد .

هفته پیش یکی از این جلسات خصوصی برقرار بود رئیس (لابادابانك) با خانم جوان و خوشگلش، (جمزه یات ماز)

سیاستمدار معروف با خواهر زنتش . ( مدنی بیك ) مالك  
بزرگ با منشی زیبایش . مادمازل ( ایپك ) هنرپیشه سكسی ،  
( حاجی عثمان ) تاجر و سرمایه‌دار معروف با معشوقه اش و چهار  
پنج آدم اسم و رسم‌دار دیگر جزء میهمانها بودند .

از يك رادیوی مبله بسیار عالی که گوشه سالن قرار  
داشت آهنگ‌های موزيك كلاسيك پخش میشد و حرکات  
موزونی که اندام هوس‌انگیز خانم‌ها را میلرزاند نشئه‌مشر و بهای  
خارجی را بیشتر میکرد . درست در همان لحظه ای که میهمانها  
شنگول و سر حال بودند موزيك قطع شد و صدای گوینده  
رادیو در سالن طنین انداخت :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

« شنوندگان محترم ، موزيك كلاسيك پایان یافت  
حالا توجه شما را بيك خبر بسیار مهم جلب می‌کنیم . »

زن جوان رئیس (لابادا بانك) با عشو و ناز مخصوصی گفت:

- خواهش میکنم یکنفر اون رادیورو خاموش کنه .

( حاجی عثمان ) که بغل دست او نشسته بود جواب داد:

- اجازه بدهید به بینیم چی می‌خواود بگه .

و پس از چند لحظه پخش موزيك گوینده مطلب را



« طبق اطلاعی که چند لحظه پیش به ما رسیده در یکی از شهرهای آمریکا بنام (اتم یورک) اختراع جالب و حیرت-انگیزی در حال آزمایش است که پخش آن در فضا روی تمام آیینه‌ها اثر عجیبی ایجاد می‌کند باینمغنی که تصویر تمام اشخاصی که از روز اول جلو هر آینه‌ای قرار گرفته باشند در آن آینه آشکار خواهد شد . مثلاً در منزل شما آینه‌ای هست که مدت بیست سال از آن استفاده کرده‌اید بمحض پخش این اشعه اتمی تمام تصویرهایی که در این مدت توی آینه افتاده باشد در آن ظاهر می‌گردد .

این اختراع بشما امکان میدهد که گذشته خودتان را در آینه‌ها تان ببینید ایام کودکی ، دوران جوانی ، خاطرات روزهاییکه عاشق بودید پس از گذشت سالها دوباره جلو چشم شما ظاهر خواهد شد آزمایشات اولیه با موفقیت کامل انجام گرفته و نتیجه این کشف عجیب که به معجزه شبیه‌است ساعت نه صبح فردا بوقت آنکارا در سراسر جهان پخش خواهد شد . فردا سر ساعت نه همه جلوی آینه هایتان منتظر باشید . »

مادموازل ( ایپک ) که شاید به عمق مطلب پی نبرده  
بود با خوشحالی کودکانه‌ای دست زد و گفت :

- خدایا چقدر تماشائیه . من آینه ای دارم که از  
بچگی توش نگاه می کنم . حالا تمام عمرم را در آن خواهم دید.  
سایر میهمانها هم که در اطراف رادیو جمع شده و با  
دقت حرفهای گوینده را گوش کرده بودند هر کدام در باره این  
معجزه جدید بنوعی شروع به بحث و گفتگو کردند .

( حمزه یات ماز ) سیاستمدار بیخ گوش ( مدنی بیك )

شروع به پیچ پیچ کرد : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- اما اختراع عجیبی است با عملی شدن آن خیلی  
از مدارك فراموش شده آشکار خواهد شد ، روزی منو در  
پارلمان كتك زدند و چون مدرك نداشتم نتوانستم ثابت کنم اما ..

( مدنی بیك ) که حوصله گوش دادن نداشت پرسید :

- من نمیدانم كتك خوردن شما چه ارتباطی با این

اختراع داره ؟ .

- توی سرسرای پارلمان آینه بزرگی هست لابد

حادثه كتك خوردن منو ضبط کرده و حالا آشکار خواهد شد.



(مدنی بیک) جواب داد :

برای منم خوب میشه و میتونم چهل پنجاه هزار لیره

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

در بیارم .

- چطور ؟

- توی سالن منزل من دز سالها پیش يك آینه قدی

است موقعی که من جوان بودم با خیلی از دخترهای سرشناس

که حالا زن آدم‌های سرشناستری هستند سرو سری داشتم و

و جلو این آینه با اونا عشق بازی می کردم فردا که این

صحنه‌ها توی آینه ظاهر شدند همه شون رو تهدید میکنم و

تمام پولهاییکه آنموقع خرجشون کردم ازشون پس میگیرم.

- اگه قبول نکنند چی ؟

- این مدرک زنده را بهمه نشون خواهم داد ، زنده باد

آینه‌هایی که معجزه میکنند .

زن ( داود سیووار ) هم با معشوقه ( حاجی عثمان )

آهسته صحبت می کردند :

- آفرین باین مخترع بزرگ .

- تو چرا ؟ .

- نمیدونی از وقتی که (کاپلان) با من قهر کرده چی

میکشم لااقل از فردا میتونم جلوی آینه بنشینم و تمام  
خاطرات دوران شیرین گذشته را که با او داشتم تماشا کنم .

- منم از شوهرم انتقام خواهم گرفت چشمهای کورش  
تصویر جوانی منومی بیند و یادش میاد روزی که من باهاش آشنا  
شدم چقدر خوشگل بودم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بقیه میهمانها هم در آغاز کار از این اختراع جدید  
خوشحال بنظر میرسیدند و هر کدام با جمله‌ای اشتیاق و علاقه  
خودشان را ابراز میکردند .

در این موقع صدای زنگ ممتد در بلند شد و پس  
از چند لحظه دوست صمیمی آنها (دکتر شهاب) طبیب معروف  
و سرشناس شهر که درجه دکترایش را در رشته امراض زنانه  
و زایمان از بزرگترین دانشگاههای فرانسه و انگلستان و  
آمریکا گرفته وارد سالن شد آقای دکتر چنان رنگ پریده  
و مضطرب بود که حتی فراموش کرد آداب احترام را نسبت  
بخانمها که سابقاً خیلی مقید بود انجام دهد .

صاحبخانه پرسید :

- چی شده دکتر ؟ نکنه مریض شدی ؟!



دکتر با لکنت زبان جواب داد :

- مگه شما نشنیدین ؟ [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- چی رو دکتر ، مگر خبرهای بدی داری ؟

- رادیو خبر داد که فردا تصویرها ...

تمام مهمانها صدای بلند شروع بخنده کردند .

- اینکه ناراحتی نداره دکتر .

(دکتر شهاب) با تعجب فریادکشید :

- بنظرم شما همه تون دیوانه شدین .

بعد مردها رو از زنها جدا کرد و بیک گوشه ای برد

و آهسته شروع بصحبت کرد :

- این اختراع جدید باعث نابودی همه ما میشه مثلاً

درباره خودم بگم رو بروی تخت اطاق عمل مطب من يك آینه

بزرگ قرار داره .

- خوب مگه چه عیب داره !؟

- شما ملتفت نیستید تمام این سقط جنینها که يك

مقدارش بخاطر شما بود همه اینها ... وای که من نابود

خواهم شد .

مردها بهم نگاه کردند و هر کدام چیزی گفتند .

- بر شیطان لعنت . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- ما هیچ راجع باین موضوع فکر نکرده بودیم .

- آبروی ما هم میریزه .

زنها هم که تازه پی به اهمیت موضوع برده بودند يك گوشه دیگر دور هم جمع شده پچ پچ میکردند خانم (داود سیووار) با آه و ناله گفت :

- خوشبختی خانوادگیم از بین رفت . بیست سال

زن و شوهر خوبی بودیم و حالا شوهرم همه چیز رو -

فهمید . . . یکیش شوهر خودش بوده دومیش هم شوهر بوده

سومیش مستخدم ما بود لابد همه اینها توی آینده منعکس

خواهد شد .

(فستیكا خانم) خواهر زن سیاستمدار معروف که مثل

مجسمه مرمری سرد و یخ کرده شده بود گفت :

- خوب ما از کجا میدونستیم یکروز آینده بصدا

درمیان و همه چیز رو میگن !

خانم رئیس بانك هم گفت :